

در باب الحاد

فرانسیس بیکن

ترجمه کمال‌الدین دعایی

این ترجمه را یکی از خوانندگان مترجم برای چاپ در مجله فرستاده‌اند. از این فرصت استفاده کرده و از عموم خوانندگان محترم مجله دعوت می‌کنیم که ترجمه‌های خود را همراه با متن اصلی برای چاپ در این بخش بفرستند. ترجمه‌های ارسالی، اعم از شعر و نثر، بیش از شش صفحه نباشد. ترجمه‌هایی پذیرفته می‌شود که در آنها ذوق‌ورزی و خلاقیت زبانی و تلاش برای سبک‌پردازی محسوس باشد. ترجمه‌های ارسالی بدون ویرایش به چاپ می‌رسد.

خوش‌تر می‌دارم که جملگی حکایت‌های کتاب «افسانه»^۱ و تلمود و قرآن را باور کنم تا اینکه این پیکره جهان‌گستر را بی عقل و درایت بیندارم.^۲ و از این‌روست که خداوند هیچ‌گاه برای بطلان الحاد معجزه نیاورد، چه کردار معمول او بطلان الحاد است. راست اینکه خردکی فلسفه ذهن آدمی را به سوی الحاد می‌خماند؛ لیک ژرف‌رفتن در فلسفه ذهن آدمیان را به سوی دین می‌کشاند. چه وقتی ذهن آدمی علل ثانویه را پراکنده و بی‌ارتباط می‌پندارد، چه بسا گاه به آنها بسنده کند، و هیچ فراتر نرود؛ ولی چون سلسله علل را، دست در دست و همبسته یک‌دگر می‌نگرد، لاجرم ره به ایزد و کردگار می‌برد.^۳ وانگهی، حتی آن مسلک که بیش از همه به الحاد متهم است بسی اثبات دین می‌کند؛ یعنی، مسلک لئوکیپوس و دموکریتوس و اپیکوروس.^۴ چه هزار برابر مقبول‌تر است که بگویند چهار عنصر ناپایدار، و یک عنصر پابرجای پنجم^۵، که قاعده‌مند و پاینده ترتیب یافته‌اند، بی‌نیاز از هر خدایی‌اند، تا اینکه گمان برند که فوج تکه‌ها و ریزه‌های بی‌نظم^۶، این نظم و زیبایی را بی سرانگشت یک هدایت الهی به بار آورده است. کتاب آسمانی می‌گوید، «ابله در دل خود می‌گوید خدایی نیست»؛^۷ نگفته است که ابله در دل خود می‌اندیشد؛ یعنی که او چنان طوطی‌وار به خود چنین گفته است که نمی‌بایست سخت باورش کرده باشد، یا مجاب شده باشد. چه هیچ‌کدام وجود خدا را حاشا نمی‌کنند، جز آنان که به نفعشان است که باور کنند خدایی در کار نیست. اینکه الحاد بیش از آنکه در دل آدمی باشد بر زبان او جاری‌ست، هیچ‌جا این اندازه مشهود نیست که ملحدان همواره از آن باور خود سخن می‌گویند، تو گویی درون خودشان به سستی گراییده و دوست می‌دارند که با جلب موافقت دیگران تقویتش کنند. نه این فقط، بلکه، ملحدان را می‌بینید که برای جلب

میریدان تکاپو می‌کنند، چنان‌که هم‌سان دیگر فرقه‌ها به نظر می‌آیند. و مهم‌تر از همه اینکه، بعضی از ایشان به مجازات الحاد دچار خواهند آمد و توبه نمی‌کنند؛ حال آنکه اگر راستی به گمانشان چیزی به نام خدا در کار نیست، چه نیازی به اینکه خود را در دسر دهند؟ اپیکوروس متهم است که وجود خدا را باور نداشت ولی برای حفظ اعتبار خود وانمود می‌کرد که ذوات مقدس در کارند، البته بدین‌سان که به سودای خود مشغولند و از هرگونه سیطره بر امور این جهان فارغند. می‌گویند از بیان حقیقت طفره می‌رفت؛ اگرچه در خفا باور داشت خدایی نیست. ولی شک نیست که به او بهتان زده‌اند؛ چه کلماتش والا و ملکوتی است: انکار وجود خدایان مردم کفرآمیز نیست؛ کفر آن است که به خدایان چیزی را نسبت دهیم که مردمان باور دارند.^۸ افلاطون هم چیزی بیش از این نمی‌گفت. و اگرچه او به نفی دخالت خدا یقین داشت، توان انکار ذات او را نداشت. بومیان غرب [= نیم کره غربی] هم نام‌هایی برای خدایان خاص خود دارند، اگرچه هیچ نامی برای «خداوند» ندارند: همان‌سان که مشرکان نام‌های ژوپیتر، آپولو، مارس و امثال آن را می‌شناسند و نام «دئوس» (خدا) را نه؛ که نشان می‌دهد حتی آن مردمان بی‌تمدن هم این پندار را در سر دارند، اگرچه پهنا و گستره‌اش را نمی‌دانند. بدین ترتیب رویاروی ملحدان، بدوی‌ترین مردمان دست‌به‌دست موشکاف‌ترین فلاسفه می‌دهند. ملحد ژرف‌نگر نادر است: یک دیاگوراس،^۹ یک بایون،^{۱۰} یک لوسیان^{۱۱} شاید، و برخی دیگر؛ و با این حال بیش از عده‌ی واقعی‌شان به چشم می‌آیند؛ چه تمام آنها که یک دین متداول یا باور خرافی را به پرسش می‌گیرند داغ الحاد می‌خورند. ولی راست اینکه ملحدان بزرگ سالوس می‌کنند: چه همواره به امور مقدس اشتغال دارند، بی‌اینکه باورش داشته باشند؛ که دست آخر چاره‌ای نیست جز اینکه حس خود را سرکوب کنند. علل الحاد از این قرار است: دودستگی‌ها در دین، چنانچه زیاد شود؛ چه یک انشعاب عمده در دین بر تعصب هر دو گروه می‌افزاید؛ ولی دودستگی‌ها وقتی فراوان شود به الحاد دامن می‌زند. علت دیگر، رسوایی کشیشان است؛ و اینجا بجاست که گفته‌برنارد قدیس^{۱۲} را یادآور شویم، دیگر نمی‌توان گفت «مردم هرگونه باشند، کشیش همان جور است»، بلکه، «مردم هرگونه‌اند، کشیش آنگونه نیست» (بدین دلیل که مردم بهتر از کشیشان‌اند). علت سوم، عادت به سخره‌های کفرآمیز در باب امور مقدس است؛ که ذره‌ذره حرمت دین را ضایع می‌کند.

Of Atheism /By Francis Bacon

I had rather believe all the fables in the Legend, and the Talmud, and the Alcoran, than that this universal frame is without a mind. And therefore, God never wrought miracle, to convince atheism, because his ordinary works convince it. It is true, that a little philosophy inclineth man's mind

to atheism; but depth in philosophy bringeth men's minds about to religion. For while the mind of man looketh upon second causes scattered, it may sometimes rest in them, and go no further; but when it beholdeth the chain of them, confederate and linked together, it must needs fly to Providence and Deity. Nay, even that school which is most accused of atheism doth most demonstrate religion; that is, the school of Leucippus and Democritus and Epicurus. For it is a thousand times more credible, that four mutable elements, and one immutable fifth essence, duly and eternally placed, need no God, than that an army of infinite small portions, or seeds unplaced, should have produced this order and beauty, without a divine marshal. The Scripture saith, The fool hath said in his heart, there is no God; it is not said, The fool hath thought in his heart; so as he rather saith it, by rote to himself, as that he would have, than that he can thoroughly believe it, or be persuaded of it. For none deny, there is a God, but those, for whom it maketh that there were no God. It appeareth in nothing more, that atheism is rather in the lip, than in the heart of man, than by this; that atheists will ever be talking of that their opinion, as if they fainted in it, within themselves, and would be glad to be strengthened, by the consent of others. Nay more, you shall have atheists strive to get disciples, as it fareth with other sects. And, which is most of all, you shall have of them, that will suffer for atheism, and not recant; whereas if they did truly think, that there were no such thing as God, why should they trouble themselves? Epicurus is charged, that he did but dissemble for his credit's sake, when he affirmed there were blessed natures, but such as enjoyed themselves, without having respect to the government of the world. Wherein they say he did temporize; though in secret, he thought there was no God. But certainly, he is traduced; for his words are noble and divine: *Non deos vulgi negare profanum; sed vulgi opiniones diis applicare profanum*. Plato could have said no more. And although he had the confidence, to deny the administration, he had not the power, to deny the nature. The Indians of the West, have names for their particular gods, though they have no name for God: as if the heathens should have had the names Jupiter, Apollo, Mars, etc., but not the word Deus; which shows that even those barbarous people have the notion, though they have not the latitude and extent of it. So that against atheists, the very savages take part, with the very subtlest philosophers. The contemplative atheist is rare: a Diagoras, a Bion, a Lucian perhaps, and some others; and yet they seem to be more than they are; for that all that impugn a received religion, or superstition, are by the adverse part branded with the name of atheists. But the great atheists,

indeed are hypocrites; which are ever handling holy things, but without feeling; so as they must needs be cauterized in the end. The causes of atheism are: divisions in religion, if they be many; for any one main division, addeth zeal to both sides; but many divisions introduce atheism. Another is, scandal of priests; when it is come to that which St. Bernard saith, non est jam dicere, ut populus sic sacerdos; quia nec sic populus ut sacerdos. A third is, custom of profane scoffing in holy matters; which doth, by little and little, deface the reverence of religion.

^۱ کتاب «افسانه طلایی» (*The Golden Legend*) مجموعه‌ای از قرن سیزدهم به قلم ژاکوبوس دو واراژین (Jacobus de Varagine) که سرگذشت قدیسان را گرد آورده است. این کتاب حاوی باورنکردنی‌ترین ماجراهاست.

^۲ در روزگار بیکن، ملحد الزاما کسی نبود که وجود خدا را انکار می‌کرد، بلکه می‌توانست کسی باشد که مبادی آفرینش جهان را به خداوند نسبت دهد.

^۳ در کتاب پیشبرد آموزش *The Advancement of Learning* I.1.3، بیکن می‌نویسد که شکی نیست که «خدا منشأ هیچ اثری نمی‌شود مگر به واسطه علل ثانویه». خدا علت اولی (علت العلل) است، همانطور که انسان اگر هر سلسله، یا رشته، از علل ثانویه را پی بگیرد (و آنها را پراکنده یا بی‌ارتباط قلمداد نکند)، بدان پی خواهد برد.

^۴ فلاسفه قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد که به باورشان جهان متشکل از اتمهایی بود که از سر تصادف و نه بر حسب اراده یک خالق گرد هم آمده بودند.

^۵ ارسطو، بر خلاف نظریه اتمی، باور داشت که زمین از چهار عنصر ناپایدار (خاک، آب، هوا، و آتش) ساخته شده است و آسمان‌ها از یک عنصر نامتغیر پنجم که اثر نام دارد.

^۶ اتم‌ها.

^۷ مزامیر ۱: ۱۴ و ۱: ۵۳.

^۸ (Diogenes Laertius, *Lives of Eminent Philosophers*, X.123)

^۹ شاعر یونانی، قرن پنجم قبل از میلاد، که به الحاد خود شهرت داشت، از آتن گریخت تا به مجازات بدکیشی‌اش گرفتار نشود.

^{۱۰} فیلسوف یونانی، قرن سوم قبل از میلاد.

^{۱۱} هجوپرداز یونانی، قرن دوم قبل از میلاد.

^{۱۲} راهب فرانسوی، متوفای ۱۱۵۳.